

## دیروز و امروز گرگان



هدایت اله امینیان \*



اوایل دهه‌ی شصت بود و صبح‌های زود راه می‌افتادیم و می‌رفتیم مدرسه که اسمش بود، دبیرستان ایران‌شهر. آن روزها، هنوز چیزی به نام سرویس مدرسه باب نشده بود و خیابانی که ما زندگی می‌کردیم، در میانه‌ی راه بود و تاکسی‌خور نبود و اگر تاکسی هم بود، خیلی جلوتر از ما پُر شده بود و به ناگزیر، هر روز از کنار نرده‌های ستاد لشکر ۳۰ پ گرگان می‌گذشتیم و جیب فرماندهی پارک شده در محوطه‌ی ستاد فرماندهی را می‌دیدیم. سربازان و درجه‌داران و افسرانی که در آمد و شد بودند، دوران جنگ بود. آن روزها، دیوارهای پادگان لشکر ۳۰ پ گرگان، هنوز عقب‌نشینی نکرده بود و خیابانی که امروز به بلوار جانبازان معروف است، بلوار نشده بود و در دو طرفش، درختان چنار سر به فلک کشیده‌ای بود و هر جایی از این خیابان برای خود اسمی داشت، تالار، پیچ ستاد، بیمارستان ارتش، بیمارستان طالقانی، سر خیابان ششم، پل گلها و سه راه گلها و هر کدام‌شان، یک ایستگاه تاکسی بود، که هنوز اتوبوس واحد به این خیابان نمی‌آمد. آن روزها، از فلکه‌ی شهرداری که شاید هیچ، اما از فلکه‌ی کاخ، مثل همین روزها، سر‌ظهر و دم غروب که می‌شد، تاکسی‌ها به سمت سه راه گلها می‌رفتند و به

\*عضو هیئات علمی  
دانشگاه گنبد

اکراه، مسافران پیچستاد و بیمارستان طالقانی را سوار می‌کردند، چون باید کرایه‌ی کم‌تری می‌گرفتند و بین راه هم مسافری نبود تا به انتهای خط و ناگزیر، باید کرایه‌ی اضافه‌ی تا انتهای خط را می‌پرداختید و برای دانش‌آموزانی چون ما، پیاده‌روی، هم ورزش بود و هم نعمت بود و هم بهانه‌ای بود برای گذراندن زمانی بیش‌تر در خیابان. اواسط دهه‌ی شصت بود که دیوارهای پادگان لشکر ۳۰ آرام‌آرام عقب‌نشینی کرد و بلوار جانبازان نیز آرام‌آرام ساخته شد و درختان چنار قدیمی سر به فلک کشیده‌اش قطع شد و پس از پایان پروژه‌ی بلوارسازی، نهال‌های جوان چنار در کنار آن کاشته شدند و با ما بزرگ شدند و پیر شدند و همین شد که بد آموزش دیدیم و هر جا که به بهانه‌ی ساخت خیابانی جدید، درختی قطع می‌کنند، به دلیل آموزش‌های پُر اشتباه دوران کودکی تا جوانی و خاطراتی نابه‌جا به یاد آمده، فریاد می‌کشیم: پس درختان جدیدش چه شد؟

داستان پادگان لشکر ۳۰ پ گرگان هم خود داستان جداگانه‌ای است که جدای از تمام تاریخ پرافتخار نظامی آن، تأثیر شگرفی داشته است بر رشد و توسعه‌ی شهری گرگان در طی بیش از نود سال حضور در تاریخ این شهر و مشخص نیست، این میراث تاریخی، با آن سر درهای باشکوه که شاید تنها نمونه‌ی مشابه باقیمانده‌اش از دل تاریخ، فقط خیابان وزارت امور خارجه در تهران باشد و آن آسایشگاه‌ها و ساختمان‌های نظامی عهد رضاخانی، به چه انگیزه‌ای باید تخریب شود، که فقط چند سال دیگر، یک میراث تاریخی صد ساله خواهد بود در کنار سایر بناهای تاریخی معاصر شهر، هم‌چون دبیرستان ایران‌شهر و محلی مناسب برای موزه‌ی نظامی ارتش و مرکز رفاهی نیروهای ارتش و باشگاه افسران در شمال کشور، با تمام امکاناتی که دارد و به اعتقاد نگارنده، بسیار آینده‌نگران‌تر است از تخریب ساختمان‌ها و تفکیک و فروش زمین پادگان و ساخت ساختمان‌های مسکونی و اداری و تجاری، به هر نیت خیری، که تاریخ را می‌سازند و به ارث نمی‌برند.

و این فقط بخش بسیار کوچکی بود، از محدوده‌ی جغرافیایی، که از شرق محدود می‌شد به روستای اوزینه و از غرب محدود می‌شد به روستاهای زنگیان و انجیرآب و از جنوب محدود می‌شد به قلعه‌حسن و جنگل‌های النگ‌دره و ناهارخوران و از شمال محدود می‌شد به کمربندی با تمام کارخانه‌های متعدد پنبه‌پاک‌کنی و رب گوجه‌فرنگی و باربری‌هایش و دو شهرک کوی فرهنگیان در شرق و کوی افسران در غرب، بدون میدین میوه و تره‌بار و شهرک‌های شمالی آن. تمام شهری که پیش از چهل سال گذشته می‌شناختیم و در آن می‌زیستیم، با تمام خیابان‌ها و کوچه‌ها و بن‌بست‌ها و محلات و سه راهی‌ها و چهارراه‌ها و تقاطعات و پیچ‌ها و گاراژها و پاساژها و کارخانه‌ها و فروشگاه‌ها و ادارات و مدارس و ورزشگاه‌ها و بیمارستان‌ها و حتی درختان و نهرا و جوی‌ها و تیرهای برق و تلفن و تلگراف و ریل راه‌آهن و بناهای سوخته در کوران حوادث و بوی قهوه‌ی کافه‌های پیچیده در کوچه و صدای موسیقی بلند بوتیک‌های زیرزمینی و مانکن‌های همیشه خاموش فروشگاه‌ها،

که هریک، بخشی از خاطرات جمعی حاصل از زیست شهروندان این شهر بودند و هستند. مسیری که هر روز برای رفتن به مدرسه و یا اداره و محل کار طی می‌کنیم و تمام آنچه هر روز در این کوچه‌ها و خیابان‌ها، با یکی از حواس یا عواطف خود درک می‌کنیم، بخشی از خاطرات ما را می‌سازند و مجموعه‌ی آنها، «تاریخچه‌ی شخصی» هر یک از ما را شکل می‌دهند، که هر گاه با دوستان و آشنایان و فرزندان خود می‌نشینیم، آنها را بارها و بارها مرور می‌کنیم. تاریخچه‌ی شخصی، مجموعه‌ی تجربیات و خاطرات هر موجود جاندار و بی‌جان است، که داستان‌وار و به تنهایی، با خود و یا بر خود حمل می‌کند و حکایت می‌کند و حکایت می‌شود و ممکن است، با تاریخچه‌ی شخصی موجودی دیگر، مشابه و یا متفاوت باشد، که بر اساس همین شباهت‌ها و تفاوت‌ها، موجودات، فصول مشترکی را با یکدیگر می‌سازند و به واسطه‌ی آن، به هم نزدیک و یا از هم دور می‌شوند.

برای نمونه، خاطرات مربوط به هر یک از پیتزا و برگر و ساندویچ فروشی‌هایی مثل ضیغمی (پاساژ شیرنگی در دهه‌ی پنجاه)، ۴۴۴ (خیابان شاهرود در دهه‌ی پنجاه)، چین‌دکا (بالتر از سوپر سحر در اواسط دهه‌ی پنجاه)، پیتزا سالوادور (خیابان مولن‌روژ در اواخر دهه‌ی پنجاه)، برگر زغالی (انبار جهاد در اوایل دهه‌ی شصت)، پیتزا شب تاب (خیابان کاپری در اواسط دهه‌ی شصت)، پیتزا فلفلی (فلکه‌ی گرگان‌پارس در اواسط دهه‌ی هفتاد)، پیتزا باباطاهر (جاده نهارخوران در کنار تالار باباطاهر در اوایل دهه‌ی هشتاد) و پیتزا صوفی (جاده‌ی نهارخوران در دهه‌ی هشتاد)، ممکن است، خاطره‌ی جمعی مشترک بسیاری از شهروندان گرگانی باشد و به همان اندازه‌ی نایب قهرمانی تیم بسکتبال پرسپولیس گرگان در سال ۱۳۵۴ و نایب قهرمانی همین تیم با اسامی شاهین گرگان و شهرداری گرگان در سال‌های ۶۹ و ۷۱ و مقام سومی اتکا گرگان در سال‌های ۶۹ و ۷۲ و ۷۴ در لیگ مسابقات بسکتبال کشوری و بازی‌های هیجان‌انگیزش با تیم‌های باشگاهی تهران و اصفهان و تبریز و چین، جذاب و شیرین و به یادماندنی و فصل مشترک همه‌ی خاطره‌بازهای گرگانی، که گرگان را زندگی کرده‌اند.

حفظ و نگهداری از تک‌تک اجزا این تاریخچه‌ها، نه تنها هویت تاریخی، فرهنگی و اجتماعی ما را به عنوان یک همشهری حفظ می‌دارد، بلکه با ایجاد وحدت، بین شهروندانی با پیشینه‌ی مشابه، موجب تفاهم و تعامل بیشتر ایشان می‌شود. بی‌توجهی به اجزا تشکیل دهنده تاریخچه‌ی شخصی همشهریان، به بهانه‌ی نگاه کلان به تاریخ شهر، که ممکن است زاینده و پرداخته‌ی ذهن یک شهروند و یا گروهی حداقلی یا حتی حداکثری از شهروندان باشد و برخاسته از تاریخچه‌ی شخصی ایشان، بدون توجه به اهمیت و اولویت آن برای سایر شهروندان و به دنبال آن، تصمیم به تخریب و حذف ساختارها و اماکن شهری قدیمی و نادیده گرفتن اعتبار خاطرات و حکایات و مفاهیم و نام‌هایی که طی سالیان متمادی از سوی مردم ساکن در این مناطق ساخته و پرداخته شده و زندگی شده‌اند، موجب از بین رفتن

تدریجی تاریخ مشترک ایشان می‌شود و نتیجه‌ی آن نیز شهروندانی خواهد بود که فاقد ریشه‌های مشترک تاریخی و هویت مشترک فرهنگی هستند و بالتبع، نسبت به مظاهر مختلف شهری که در آن زیست می‌کنند، احساس تعلق خاطر نخواهند داشت. در حالی که، توجه لازم و کافی به اجزا هر چند کم‌اهمیت تاریخی شخصی تک‌تک شهروندان، به تدریج، قطعات گمشده‌ی یک پازل چند هزار قطعه را می‌نماید و در جای درستش می‌نشانند، تا بتوان، تاریخ درستی از ساختمان‌ها و معابر و بازارها، آیین‌ها و رویدادهای فرهنگی و اجتماعی و سیاسی، صنعت و فناوری و فرهنگ و هنر و تجارت شهر و نیز مردمان موثر بر روند توسعه‌ی شهر و شهرنشینی را بدست آورد.

فقدان هویت جمعی و نبود تاریخچه‌ای مشترک بین ساکنین جامعه‌ای به مانند گرگان، یکی از دلایل توسعه‌ی ناهمگون ناشی از هجوم جمعیت به بخش‌هایی به اصطلاح خوش آب و هوا

هم‌چون جاده‌ی ناهارخوران و خیابان‌های مجاور آن است، که عده‌ی کثیری، در پی کسب اعتباری اجتماعی، اقتصادی و یا سیاسی، از مسیر ساده‌ی همسایگی و یا هم‌نشینی با طبقه‌ی برخوردار از یک یا چند و یا همه‌ی سوابق و مواهب فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و یا تاریخی، به آن روی آورده‌اند، تا شاید بتوانند، از این طریق، جایگاهی در ساختار طبقاتی نیروی انسانی شهر بیابند، که ریشه‌دار نمی‌شوند، مگر با داشتن تاریخچه‌ای مشترک با ساکنین پیشین شهر و چون

در این شهر کوچی سعادت می‌شود، عدالت نود و نه و کوچی کتاب‌فروشی قمری می‌شود، آفتاب چهاردهم و ناگزیر از توضیح به فرزندانمان، که تابلو چه هست و کارواش کدام است و ساحل، دریا نبود و گاراژ بود و در کوچی کشاورز چیزی نمی‌کاشتند و خاله‌سوسکه در شهر قصه نبود و پاساژی در فلکه‌ی کاخ بود.

بخش عمده‌ای از ایشان، فاقد هرگونه تاریخچه‌ی مشترکی با ایشان هستند و اجزا موجود در خاطرات شهروندان گرگانی، فارغ از اهمیت این اجزا، نقشی در خاطرات ایشان ندارد، در صورتی که صاحب‌منصبی باشند و مسؤولیتی نیز داشته باشند، تحت عناوینی چون مدرن‌سازی و کلان‌شهرسازی و جذب توریست و جلب سرمایه و سرمایه‌گذار و تقویت نگاه فراقومی (به لحاظ تنوع اقلیت‌های قومی ساکن) و گسترش مفهوم بومی‌گرایی به سطح استان، با التزام به حفظ و نگهداری از چند بنای تاریخی عهد قجری، تحت نام بافت تاریخی، که گویی تاریخ و بنای تاریخی، فقط به ناگهان بر ما نازل می‌شود و نگهداری و پاس‌داشت از سایر اماکن و پدیده‌ها نمی‌تواند منجر به ساخت تاریخ و بنای تاریخی شود، به ناخواسته و به ناگاه، تغییر و تخریب چهره‌ی معماری، فرهنگی و اجتماعی شهر را با تمامی ابعاد آن در پیش می‌گیرند و ساختار تخریب شده را در بسیاری از موارد با ساختارهای دیگری جایگزین

می‌سازند، که ریشه در فرهنگ شهر ندارد و بیش‌تر وابسته به فرهنگ زیست‌بوم پیشین تصمیم‌گیرنده است و تعلق خاطر وی به تاریخچه‌ی شخصی‌اش، تا تعلق خاطر به شهری که اکنون در آن ساکن است و نسبت به آن مسؤول و متعهد، آن هم در پوشش عبارات زیبایی چون «شهر ما، خانه‌ی ما» و «گلستان، نگارستان ایران» و «گرگان برای همه‌ی گرگانی‌ها»، با تعاریف مبهمی از «شهر» و «خانه» و «ما» و «گلستان» و «گلستانی» و «گرگان» و «گرگانی» و «نگارستان» و «نگارستانی»، که اگر چنین بماند، شهر بیش‌تر به خانه‌ی آشفته‌ای می‌ماند، که رنگ رخساره‌اش خبر می‌دهد از سر درون و پدرسالارانش، چون پدرانی ناتنی، ناپدری می‌کنند و تصمیمات‌شان را بدون توجه به نظر و رای صاحب‌خانه‌ها می‌گیرند و تاییدشان را از همان گروهی که نه ریشه‌ای در این شهر دارند و نه تاریخچه‌ی شخصی مشترک عمیقی. تاریخ نوشته و نانوشته‌ی معاصر گرگان نشان می‌دهد، مهاجران، منشاء تحولات بسیار زیادی در این شهر بوده و نقش بسیار تعیین‌کننده‌ای نیز در روند رشد و توسعه‌ی شهر داشته‌اند، که بسیاری از ساختمان‌ها و بناهای به یادگار مانده و نیز بخش بزرگی از تحولات فرهنگی و هنری و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و تجاری، در این یک‌صد سال اخیر نیز مدیون همین مهاجران بوده است. با ذکر این نکته، که از گذشته، مهاجران، همواره به عنوان جزئی از بدنه‌ی نیروی انسانی شهر دیده شده‌اند، تا آن‌جا که، بعد از گذشت سالیان مدید از اقامت ایشان، اگر اصرار خودشان بر جداسازی قومی نباشد، به واسطه‌ی وصلت‌های فامیلی و پذیرش فرهنگ منطقه، بخش بزرگی از ایشان، در حال حاضر، گرگانی محسوب می‌شوند و یا خود را گرگانی می‌دانند،

با این‌حال، خروج بخش عظیمی از شهروندان گرگانی و همشهریان سازگار شده با فرهنگ



منطقه‌ای گرگان و نیز فرزندان ایشان، از گرگان به سایر شهرها، به دلایلی از جمله عدم وابستگی و علاقمندی ذاتی به منطقه‌ی محل سکونت و یا نبود فرصت‌های شغلی مناسب و متناسب با تخصص ایشان و یا فراهم نبودن امکان سرمایه‌گذاری براساس شرایط مقطعی خاص، به تدریج، کفه‌ی ترازو را به سمت مهاجران جدیدتر سنگین‌تر ساخته است، که بنا بر نتایج حاصل از سرشماری جمعیت، از ابتدای دهه‌ی هشتاد، با سرعت بسیار زیادتری نسبت به گذشته، از سراسر استان و یا استان‌های دیگر در گرگان ساکن شده و یا تکثیر شده‌اند و از آنجایی‌که، برنامه‌ریزی اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی مشخص و مدوئی، برای سامان‌دهی و جهت‌دهی این حجم نیروی انسانی پراکنده در سطح شهر و بهره‌مندی از پتانسیل ایشان، نه وجود داشته و نه وجود دارد، تأثیرپذیری ایشان از فرهنگ ساکنین پراکنده‌ی منطقه نیز چشمگیر نبوده است و با جذب ایشان در بین اقوام و آشنایان و هم‌زبانان و هم‌شهریان قدیمی‌تر، همان تأثیر فرهنگی اجتماعی اندکی که می‌توانست در این آشفته بازار فرهنگی وجود داشته باشد نیز در کوتاه زمانی رنگ باخته است و در ادامه‌ی استقرار ایشان در شهر، با حضور در ساختارهای مدیریت اقتصادی و اداری و به واسطه‌ی بی‌توجهی روزافزون مدیران شهری بومی، هر یک از ایشان، ناخواسته و نادانسته، شهر را به سوی می‌کشاند، تا آنجایی که، در هر سویش، معماری خاصی دیده و زبان و آیین ویژه‌ای شنیده می‌شود.

رشد چشمگیر گروه‌های قومی متعدد، طی سالیان اخیر، نه تنها تأثیرپذیری از فرهنگ بومی شهر را کاهش داده است، که با توجه به توان سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی، هر یک از ایشان، خواسته یا ناخواسته، تلاش کرده‌اند، بر فرهنگ بومی شهر تأثیرگذار باشند و یا حتی بر آن غلبه نمایند، که نتیجه‌ی چنین ساز و کاری، چهره‌ی آشفته‌ی فرهنگی و اجتماعی شهری بی‌برنامه است، که در شهری با بنیان‌های فرهنگی نیرومند، به هر اندازه و به هر سرعتی، که گروه‌های متنوع قومی وارد شوند، در گویش ایشان، «پیچ شمیران» می‌شود «پیچ شمرون» ولی «سیدخندان» نمی‌شود «سیدخندون»، که در این شهر، میناگل می‌شود، عدالت نود و هفت و کوچه‌ی سعادت می‌شود، عدالت نود و نه و کوچه‌ی شقایق می‌شود، گلبرگ یازده و کوچه‌ی کتاب‌فروشی قمری می‌شود، آفتاب چهاردهم و ناگزیر از توضیح به فرزندانمان، که تابلو چه هست و کارواش کدام است و هنگ ژاندارمری کجا بود و ساحل، دریا نبود و گاراژ بود و در کوچه‌ی کشاورز چیزی نمی‌کاشتند و خاله‌سوسکه در شهرقصه نبود و پاساژی در فلکه‌ی کاخ بود و مولن‌روژ، سینما بود و آگاهی، خیابانی بن‌بست، کمی پایین‌تر از بیمارستان مسعود بود و نادر هم اگر چه شاه بود، خیابان کنار بیمارستان ارتش نیز بود و کاخ هم اگر کاخ بود، به آغامحمدخانی‌اش بود و مینو هم اسم دختر همسایه نبود، که انبار پخش شکلات و بیسکویت بود و پپسی هم اگرچه خوردنی بود، کارخانه‌ای بود با شیشه‌های رو به خیابان که تماشای خط پر شدن بطری‌هایش سرگرمی ما بود و از اول تا سوم و ششم گروه‌بان محله هم سکونت‌گاه درجه‌داران ارتش بود.

در سال‌هایی بسیار دورتر از انقلاب و این‌گونه می‌شود که زبان فرهنگی و اجتماعی مشترک شهرمان را از دست می‌دهیم و عکس‌های مان برای فرزندانمان نا آشنا و خاطرات مان به تدریج مفقود می‌شوند و هر داستانی که از گذشته‌ها و پدرانمان می‌گوییم، باید تبصره‌ای بزنیم که «پیش از این ساختمانی، مغازه‌ای، کوچه‌ای، خیابانی، حوضی، دیواری و یا جوی آبی بود و آدم بیکاری این حوالی نشسته بود و یادش بخیر و چه روزگاری بود و چه شهری». ساخت سازه‌های الگوبرداری شده‌ی جدید، از میدان و المان و زیرگذر و دوربرگردان گرفته تا پاساژ و مرکز خرید و ساختمان تجاری و حتی بلوار و پارک و پل و پیاده‌رو، که یا بر طبق معیارهای اقلیمی محل پرورش مدیران پروازی و گردشی بوده است، با بیش‌ترین تأثیرپذیری از فرهنگ و اقلیم شهرها و استان‌های هم‌جوار و یا از سابقه‌ی ذهنی و تجربه‌ی عملی و سلیقه‌ی شخصی ایشان یا مجموعه‌ای از مدیران هم‌زمان با ایشان ناشی شده است، آن هم

در پوششی از شرکت‌های مهندسی مشاور بزرگ‌نام وارداتی به منظور توجیه طرح‌ها و برنامه‌های‌شان و نه الزام به بررسی دقیق همه‌جانبه‌ی مبتنی بر بوم‌شناسی فرهنگی و اجتماعی منطقه‌ی اجرای پروژه، به دلیل ناسازگاری با فرهنگ برخاسته از اقلیم تاریخی گرگان و در بی‌توجهی کامل به تداخل و ناهم‌سویی آن با تاریخچه‌ی شخصی شهروندان ساکن، به ناگزیر، هر چند سال یک‌بار اصلاح شده و تغییر شکل داده‌اند و هر مدیر و نماینده و کارشناس و عضو شورای مسئولی، از خود سلب

**بر خیابان زیبای کاخ  
و شالیکوبی انباشته شده  
از بانک‌ها و بیمه‌ها و ادارات  
و دفاتر حقوقی و پزشکی،  
چاره‌ای نیست  
جز افسوس خوردنی  
به صدها بار و هزاران بار  
از بی‌برنامگی و وادادگی  
و بی‌مسئولی**

مسئولیت و آن را اشتباهی در شهرسازی قلمداد کرده است و این‌گونه شده است، که طی یک دوره‌ی زمانی تست ساله، ساختار معماری و شهرسازی مشترکمان را از دست دادیم و شهری شدیم و شهروندی شدیم با هویتی آشفته و صدپاره.

از سویی دیگر، چهره‌ی هر یک از محلات، با ساختاری وابسته به فرهنگ قومی اکثریت ساکن در آن، به سویی کشیده شده است و هر از چندگاهی، سازه و ساختمان و فروشگاه، با معماری و نام و حتی مصالح ساختمانی خاصی، از گوشه‌ای در آن سر برمی‌آورد، که نشانگر فرهنگ و تاریخ و جغرافیای محل سکونت پیشین صاحب آن ساختمان یا فروشگاه است و نه محل سکونت کنونی و آشفتگی را به جایی رسانده است، که مسیر فلکه‌ی شهرداری تا فلکه‌ی کاخ و ادامه‌ی آن در خیابان شالیکوبی، که شاید روزی یکی از خیابان‌های زیبای معروف شهرهای شمال کشور بود و مایه‌ی حسرت ایشان، تبدیل به بازار مکاره‌ای شده است

که هر مغازه‌ی به منظور کسب بیش‌ترین درآمد و صرف کم‌ترین هزینه، به شکلی بسیار ساده، ویتترین و قفسه زده‌اند و برخی از ایشان، حتی ویتترین و قفسه هم نرده‌اند و ورودی مغازه‌هایشان را در عین بی‌سلیفگی، چون دروازه‌ای تمام و کمال گشوده‌اند و فارغ از هر گونه مبحث زیبایی‌شناسی، ولو تجاری، چند تخت و میز و رگال و پیش‌خوان ساده را در کنار هم چیده و لباس‌ها و زیورآلات و کیف‌ها و کفش‌ها و روسری‌ها و وسایل آرایشی و بهداشتی و حتی مواد غذایی را فقط بر روی هم انباشته‌اند، که گویی، هر زمان از پس اجاره‌ی مغازه برنیامدند، بتوانند طی یک روز تعطیل، جمع کنند و بروند، که هر روز هم شاهد تعطیلی و پایین آمدن تابلوی یک فروشگاه و جایگزینی آن با فروشگاه دیگری هستیم، به نحوی که حتی خیابان امام خمینی (ره)، با تمام تنوع فروشگاه‌های میوه و تره‌بار و خشک‌بار و پوشاک و پارچه و جهیزیه‌ی عروس و لوازم خانگی و موبایل و زرگری، که مشتریان خاص خود را نیز دارد، علیرغم برخورداری از نظمی حداقلی که لازمی موفقیت سرمایه‌گذاران ساکن در چنین خیابان هنوز گران‌قیمتی است، آشفتگی‌های آزاردهنده‌ی مشابهی را تجربه می‌کند، که باز شاید چون بازار سنتی شهر است، تا اندکی تحمل‌پذیر باشد، که بر خیابان زیبای کاخ و شالیکوبی انباشته شده از بانک‌ها و بیمه‌ها و ادارات و دفاتر حقوقی و پزشکی، چاره‌ای نیست جز افسوس خوردنی به صدها بار و هزاران بار از بی‌برنامگی و وادادگی و بی‌مسئولیتی و عدم تعهد مدیریت شهری، نسبت به شهری که در آن زندگی می‌کنند و شهروندانی که در کنارشان زیست می‌کنند،

و این چنین است، که چون غروب می‌شود، شهر، آرام‌آرام، کم‌نور می‌شود و خاموش، چون مردی زخم‌خورده، که در گریز از این آشفتگی ناگزیر و تلاش جان‌کاه، با تنی خسته و نفس‌هایی بریده، خود را از سربالایی خیابان شالیکوبی به بالا می‌کشد تا حافظیه و کارواش و کوچه‌ی سعادت و جنگل سروش و شهرک تالار و زیارت، به جستجوی آرامشی از دست رفته و یا به سرازیری بلوارهای صیاد و گلشهر فرو می‌رود، تا پایان تاریکی بلوار الغدیر و کاشانی و عبور سکوت از اوزینه و انجیرآب، به جستجوی شهر گمشده‌ای که بوی شهر می‌داد.